

پیرمرد... نبود

یادی از لطفی

«به بهانه انتشار ویرایش جدید مجموعه آثار افلاطون»

دکتر لطفی زنگ می‌زند و دوباره با نصری جوان کار دارد... همیشه به خودت این امید را می‌دادی که همین روزها، زنگ می‌زند و این مصاحبه انجام می‌شود. لطفی علی‌رغم سختگیری‌هایش در انجام مصاحبه و وسواس‌های ویژه‌اش در این امر، پذیرفته بود که با «تردید» مصاحبه کند. گفت: «بارها و بارها نشریات تقاضای مصاحبه کرده‌اند و نپذیرفتم». یکبار هم که با مجله کلک گفتگو کرد از حاصل آن پشیمان بود. پشیمان بود از اینکه چرا در آن مصاحبه بیشتر از خودش سخن رفته بود. همیشه می‌گفت: «من یک تکنسین بیشتر نیستم. زندگی چنین آدمی چه اهمیتی دارد...» می‌گفت: «از افلاطون درس بزرگی گرفتم برای هیچ‌کس پیش از مرگش مجسمه نسازید». حتی حاضر به مراسمی از قبیل بزرگداشت و نکوداشت هم نشده... منتظر بودم تا پاسخ‌های همیشگی‌اش را بدهد... تردید را هدیه کرده بودم، طبق عادت همیشگی‌اش، که بعد از مطالعه مطالب تماس می‌گرفت، تشکر می‌کرد و احياناً نکاتی را یاد آور می‌شد. زنگ زد، پیشنهاد مصاحبه را پذیرفت و قراری گذاشت... همیشه از فی‌البداهه سخن گفتن هراس داشت از مصاحبه با کلک هم بدین خاطر ناراضی بود از اینکه برخی سوالات در جلسه از او پرسیده شده بود که پیش‌تر هماهنگ‌نشده بود. می‌گفت: «به دو دلیل با شما مصاحبه می‌کنم، یکی به خاطر جوانی شما و دیگری به خاطر نام نشریه‌تان. چه شیرین بود وقتی لطفی پیرمرد گفت: «تردید بهترین نامی است که یک‌نشریه جدی فلسفی می‌تواند داشته باشد». بعد از ریش و سبیل‌داران پرمدهایی - سخن گفت که هنوز به رابطه این دو یعنی تردید و فلسفه پی نبرده‌اند.

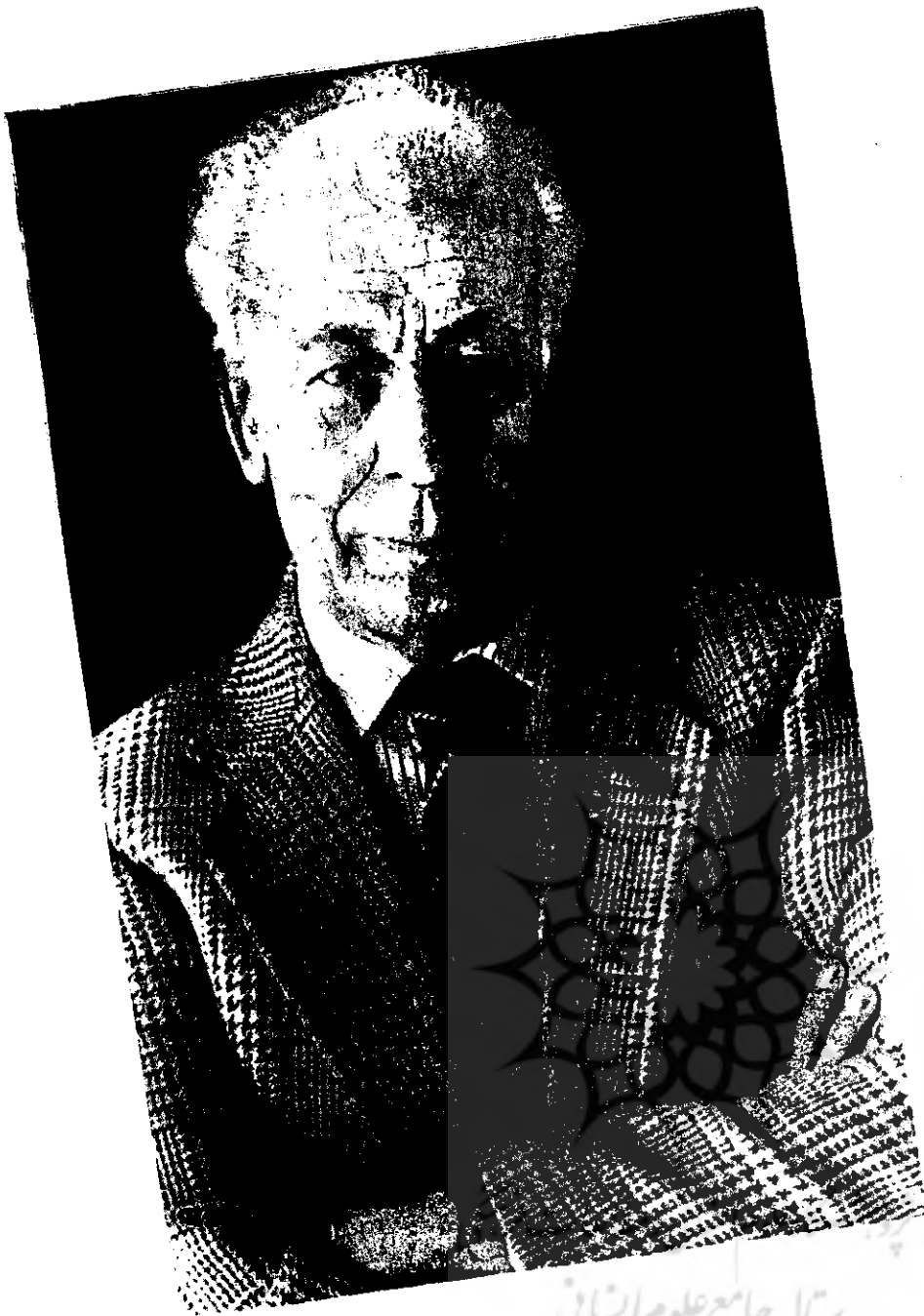
سال‌ها با همسر آلمانی‌اش بدون فرزند و به تنهایی زندگی کرد و با این سن و سال طبیعی بود که حوصله عده‌ای جوان خام را نداشته باشد. اما ساعت‌ها می‌نشست و به حرف‌هایش گوش می‌سپرد. موقتی در ماهنامه کتاب ماه به معرفی ترجمه اثر عظیم «پایدیا» پرداختم. پس از خواندن مطلب ناچیزم چندین بار تماس گرفته بود و سراغ نصری جوان را گرفته بود تا سپاس‌گزاری کند.

اهل تکبر و نخوت هم نبود. اما بارها بخاطر وضعیت فرهنگی موجود عصبانیت نشان داده بود. مثلاً در مقدمه کتاب «متفکران یونانی» گمپرتس نوشته بود: «هشتاد و پنج سال پس از زنگ‌گردان یونان باستان همیشه فرح انگیز است و فرض اینجانب از ترجمه کتاب حاضر، داشتن دستاویزی برای تمتع از محضر ایشان بوده است. مگر فارسی‌زبانان این ترجمه را سودمند بیابند، چه بهتر».

پس از چاپ مجموعه آثار افلاطون دو سال تمام نشسته بود و روز و شب به تصحیح ترجمه چاپ شده‌اش پرداخته بود. حتی با استفاده از نسخ‌های تازه‌تر آثار افلاطون به تصحیح محتوای متن نیز پرداخته بود.

بطوری که ترجمه آثار افلاطون در این ویرایش یکسره با ترجمه اولیه متفاوت است. از این هراس داشت که این ترجمه مجدد از بین برود. مجلدات تصحیح شده را در گنجینه‌ای پنهان کرده بود. خگران بود که بتواند انتشار این ترجمه را که حاصل عمرش بود ببیند... و آخر سر با همکاری صمیمانه ناشر و اجل، چنین هم شد.

لطفی پرورده نسلی سرخورده از سیاست و دنیای بی‌وفایش بود. جا شکست نهضت‌مندی و محاکمه مرحوم دکتر مصدق به فکر ترجمه



پرتال جامع علوم انسانی

رساله آپولوژی افتاده بود رساله‌ایی که در آن سقراط به آخرین دفاعیاتش می‌پردازد. بعد هم بدون اینکه از ابتدا قصد ترجمه کل مجموعه آثار افلاطون را داشته باشد، به ترجمه کامل آن دست زده بود می‌گفت: «غیر از چند کتاب از یاسپرس، بقیه آثاری را که ترجمه کردم بخاطر شرح آثار افلاطون بوده است. حتی مجموعه آثار فلوپتین را هم به خاطر آن ترجمه کردم. چون می‌دیدم برخی سخنان به افلاطون نسبت داده می‌شود که از فلوپتین می‌باشد بعد از مجموعه آثار افلاطون که با شیفتگی و دلبستگی خاصی به آن می‌نگریستم مهم‌ترین اثر خود را ترجمه کتاب «پایدیا» ی یگر می‌دانست. «متفکران یونانی» گمپرتس را هم به خاطر این کتاب ترجمه کرد بود می‌گفت به عمد می‌خواستم با ترجمه این دو کتاب دو نگاه متفاوت به فلسفه یونان را نشان دهم، اما خودم به نگاه «یگر» بیشتر علاقمندم. در ترجمه دو کتاب «تاریخ جنگ‌های پلوپنیز» توسیدید و گفتارهای ماکیاولی هم، کاملاً حساب شده عمل نموده بود می‌خواست خط سیر فکری را نشان دهد که از زمان توسیدید تا ماکیاولی در اذهان همه جای داشت و در این دو هزار و پانصد سال هیچ کس جز ماکیاولی جرأت بیانش را نداشته است. همانطور که لطفی اشاره می‌کرد این دو کتاب می‌خواهند نشان دهند که همواره هر چیز حتی دین هم تحت نفوذ قدرت موجود و به نفع آن تفسیر می‌شود.

شاید کمتر مترجمی این سیر حساب شده را در ترجمه آثارش منظور داشته است حتی شاید بتوان مدعی بود که هیچ مترجمی کارنامه‌ای چنین منسجم و حساب شده ندارد همیشه هنگام صحبت از ترجمه‌های موجود فارسی می‌گفت، به آقای فولادوند رشک می‌برم که هم تسلط خوبی بر زبان دارد و هم پختگی و امکاناتش را. و بعد می‌گفت همیشه از این امر تأسفمی خورم که فاضلی چون فولادوند چرا خط سیر مشخصی را انتخاب نکرده است و به توانایی‌هایش بی‌توجه است و به ترجمه آثار دست دوم می‌پردازد پس از ترجمه کتاب گمپرتس می‌خواست به ترجمه اثر عظیم تسلر "Zehler" در باب تاریخ فلسفه یونان بپردازد یا حداقل بخش افلاطون‌اش را ترجمه کند که کارهای دیگر مجالش نداد می‌گفت: «هر وقت کار تازه‌ای را آغاز می‌کنم برای



ناتمام نماندنش دعا می‌کنم، البته شاید توقع بزرگی باشد. چون من با این سن و سال در شروع هر کاری مثل پیرمردی می‌مانم که در پیری ازدواج می‌کند و بچه‌دار می‌شود و توقع دارد عروسی بچه‌اش را هم ببیند. مسرانجام هم عروسی آخرین فرزندش تاریخ لومانیسم در اروپا را ندید و این اثر ناتمام ماند.

همیشه به مزاح یا شاید به جدی می‌گفت که این انقلاب به هیچ‌کس به اندازه من خدمت نکرد باعث شد دفتر و کالت را ببندم و دست از طمع بردارم و مشغول به ترجمه آثار بزرگان شوم. در این بیست سال زندگی تازه‌ای را آغاز کرده بودم، به حداقل قانع بودم. حتی حق‌التحریر کتابهایش را هم یا دریافت نمی‌کرد یا ناشر آن قدر در پرداخت آن تأخیر می‌کرد که ... روزی یک ربع خبر می‌شنیدم، هفت - هشت ساعت مشغول ترجمه بودم و سپس گردش‌روزانه یک ساعته‌اش را آغاز می‌کرد و در ساعات انتهایی روز به رسم سالیان یا او و یا همسرش برای یکدیگر به صدای بلند کتاب می‌خواندند. علاوه بر این کوهی‌مایی هفتگی‌اش را نیز فراموش نمی‌کردم.

... دو هفته پیش از مصاحبه، سؤال‌ها را دریافت کرده بودم و صبح یکی از روزهای خرداد را برای انجام گفتگو تعیین کردم. روز موعود که خدمتش رسیدم تقاضا نمود که این جلسه به عنوان جلسه مقدماتی باشد و مصاحبه اصلی را به بعد از سفر دوماه‌اش به آلمان موکول کرد. وقتی با اصرار ما مواجه شده گفت: «قول می‌دهم تا مصاحبه شما زنده باشم».

حضورش گرم‌تر و صمیمانه‌تر از آن چیزی بود که فکر می‌کردیم. خوشترین ارمغانی که از این مصاحبت دوساعته نصیبمان شد انتقادات و پیشنهادات فراوانی بود که پیرمرد باحوصله حیرت‌انگیزی در حاشیه صفحات شماره دوم تردید نگاشته بود و آنها را با محبت اما بسیار جدی به ما گوشزد کرد.

همه در عجب فرو مانده بودیم. در مورد تمام جزئیات نشریه سخن گفت و بر ما فرولون‌ایراد گرفت بخصوص از تعداد تصاویر و عکسهای متعدد نشریه تنها چهره چاپ شده فرزاد را بحق شایسته و مناسب دانست و آنرا بهترین صفحه آن شماره خواند. ما وقتی ما از این لطف‌سوء استفاده کردیم و مشغول توجیه سایر تصاویر شدیم با تواضع و فروتنی‌ای سخت منقلب‌کننده گفت: «حرفهای من را زیادی جدی نگیرید، من با شما دوندل‌فاصله دارم و علائق و سلیقه‌هایم برای دوره دیگری است...».

حتی به تیرتر مصاحبه‌ها و بعضی مقالات اعتراض کرد و گفت: «ما متأسفانه واژه‌ها را بسیار راحت و بدون توجه به معنای دقیق و اصلی آنها استفاده می‌کنیم» و دست آخر گلایه کرد از اینکه حروف نشریه ریز هستند و سالخورده‌گانی چون او را بسیار به زحمت می‌اندازد و ما نیز با عنر خواهی، به او قول دادیم بخاطر شخص ایشان حتماً این مشکل را رفع خواهیم کرد.

پس از اینکه از آلمان بازگشت، مدام درگیر بیماری بود حتی ده - دوازده روز پیش از فوتش هنگامی که در خیابان ولیعصر در یکی از

گردشهای عصرانه‌اش دیدمش، وعده مصاحبه‌ها را پس از رفع کسالتش داد.

مرگش هم همانند زندگی‌اش آرام و بدون درد بود. از هیاهوهای زمان بود. خانواده‌اش بنا به وصیت او بدون اطلاع به دوستان و آشنایان او را به خاک سپرده بودند. حتی او را در قطعه‌ویژه فرهیختگان بهشت زهرا نیز خاک نکردند بلکه در قطعه‌های عادی همانند دیگر مردم به خاک سپردند. البته از کسی با طرز تفکر او این چنین سفارشات عجیب به نظر نمی‌رسید.

در پنج - شش سالی که او در ارتباط بودم خلق و خوی وی را چنان یافتیم که تنها منشینی شبانه‌روزی با بزرگان و سالها پای درس آنان نشستن می‌تواند چنین تأثیری بر کس به‌جای گذارد. این اخلاق بزرگترین هدیه آنان به لطفی بود براستی برای همنشین سالیان دراز کسانی که هزاران سال است نامشان جاوید مانده است، مرگ چه معنایی می‌تواند داشته‌باشد.

... هنوز هم منتظرم که لطفی تماس بگیرد و دوباره بگوید با نصری جوان کار دارد شاید حالش رو به بهبود باشد و همین روزها وقت مصاحبه را تعیین کند

امیر نصری

